

مهدی فلاحتی

ژاله اصفهانی، پنجشنبه شب گذشته، در بیمارستانی در لندن، در گذشت. افسوس از خاموش شدن شمعی که شعله‌ی سرودن و شادابی اش از شعر، تا واپسین دم هستی‌اش، افروخته بود. ژاله، بیش از هفتاد سال، سروده بود. شصت و یکسال، رسماً شاعر بود (در بیست و پنج سالگی، در نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران، شرکت داشت). نخستین کتاب شعر ژاله، شصت و سه سال پیش، منتشر شد و نخستین ظلمی که از سوی نظام سیاسی حاکم بر ژاله رفت، مهاجرت ناخواسته بود؛ از بیست و پنج سالگی تا پایان عمر؛ نیمی در اتحاد شوروی پیشین، و نیمی دیگر در انگلیس. بیش از شصت سال، به دلیل باور به آنچه‌هایی که حکومت‌های پیش و پس از انقلاب، دشمن خطرناک می‌دانستند، از بودن در وطن، محروم بود. اما جای این محرومیت و غربت، کمتر در شعر ژاله دیده می‌شد. امیدواری همواره‌ی او به او نیرویی داده بود که او را از هنرمندان و اهل قلمی که در تبعید، خود را مرده می‌پندارند، بکلی دور می‌کرد. ژاله اصولاً شاعر وطن نبود؛ شاعر جهانوطن بود؛ اگرچه خود می‌گفت: «من ایران کهنسال جوان را ... به هر حالی و در هر جا که بودم، به شرم با امیدم با سرودم، پرستیدم ثنا گفتم ستودم»، اما آنچه در وصف حال وطن سرود و مستقیماً وطن را مخاطب قرار داد، چند شعر انگشت شمار، بیشتر نیست. اگر هم گاه، دلتنگی از وطن، قلم او را بر کاغذ، هدایت می‌کرد، به آرزوهایش پناه می‌برد:

«بیا خیال کنیم،
که سالهای جدایی در این میانه نبود.
که عمر ما، همه در رنج انتظار نرفت.

...

بیا درخت بکاریم باز روی زمین
بدون آنکه بگوئیم،
کی شکوفه دهد.
و میوه‌ی که به بار آورد،
که خواهد چید...»
(از شعر «بیا خیال کنیم» - 1367)

در طول هشتاد و شش سال زندگی و هفتاد و چندسال شاعری، ژاله همیشه صمیمی بود و امیدوار - بیان انسانگرایی نیرومندی که انگار فطرت او بود. این انسانگرایی آگاهانه، البته، در هیچکس فطری نیست و در ژاله هم فطری نبود. ژاله در نسل و زمانه‌ی پا گرفت که اتحاد شوروی، قبله‌ی بسیاری از روشنفکران ایران بود. نشست و برخاست ژاله، در دوره‌ی نوجوانی و جوانی اش، با اهل فرهنگ بود و ادب و آلمان، بسیاری نویسندگان، مترجمان و روشنفکران طراز اول ایران، یا پیوسته به حزب توده بودند و یا، به هر روی، متمایل به شوروی. شرکت ژاله در نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران در تیرماه سال 1325 به همراه نیمایوشیج، دهخدا، ملک الشعرای بهار، عبدالحسین نوشین، احسان طبری، صادق هدایت، و بزرگ علوی، در میانه‌ی همین نشست و برخاستها و پیوندها صورت گرفت. مهاجرت ژاله و همسرش - شمس الدین بدیع - به شوروی در همان سال، که ژاله هنوز جوانه‌ی بی بود و تا میانسالگی فاصله‌ی بسیار داشت، آغاز قوام یافتن تعهد همیشگی اش به آرمان سوسیالیستی بود. من نمی‌دانم که ژاله آیا در دوره یا دوره‌هایی از زندگی اش حزبی بود و حوزه نشین سلولهای حزب توده، یا تنها پیوندهایی عاطفی با این حزب و با برخی اعضای آن داشت؟ اما از رفت و آمد چندساله‌ی گاهگاهی ام به منزل ساده و

کوچکش در لندن، دریافته بودم که انسانی ست عمیقاً آرمانخواه و معتقد به سوسیالیسم. سروده های او در هفتاد سال گذشته، گواه این آرمانخواهی اوست:

«... وقت کم مانده ست و بسیار است کارم.
چشم در راه من اند آن سرزمینهای ندیده:
...دشتهای پُر گل وحشی و دریاهاى جوشان
شهرها - آئینه های رنج سامان ساز انسان
شب نوردان سحر جو
کاروانهای پر از جهد و تکاپو...»
(از شعر «اینهمه گل بشکفد» - 1349)

«اگر پرسند از من زندگانی چیست، خواهم گفت:
همیشه جستجو کردن
جهان بهتری را آرزو کردن...»
(از شعر «جهان بهتر» - 1352)

«به خویش گفتم از اول، که مرگ بهتر از آنکه،
شریک دزد شریر و رفیق قافله باشم.
غمم ز دوره ی دوری، از آن بود که مبادا،
جدا ز سنگر رزم و رها ز مشغله باشم...»
(از شعر «خویش سوز» - 1366)

این آرمانخواهی، اما، تعریف کننده و تعیین کننده ی معیارها و حتا ارزشهای شعر نیست.
آرمانخواهی را نمی توان از شخصیت هیچ شاعر آرمانخواه و انسانگرایی جدا کرد. نمی توان گفت - برای مثال - نروداى آرمانخواه، یک کس است و نروداى شاعر، کس دیگر. اما آنچه نرودا را شاعر کرد، مبارزه جویی برای بهزیستی انسان یا آرمانخواهی او نبود - که در آنصورت، همه ی انقلابیون و آرمانخواهان، شاعر بودند. می توان گفت انسانگرایی نرودا مضامین شعر او را غنی تر کرد و در فرم و ساخت شعر نیز همین آرمانخواهی و جدال با وضع موجود و در جستجوی افقهای تازه بودن، از اسباب دست زدن او به تجربه های تازه شد؛ اما نمی توان گفت نرودا شاعر بلند مرتبه یی بود، زیرا آرمانخواه بزرگی بود.

هر شاعر دیگر را نیز می توان در همین منظر نگریسته ژاله اصفهانی هم از این شمار.
ژاله از شاعرانی بود که - در حد و توان شعر خود - از قله آغاز کرد و بدیهی ست که در تمام هفت دهه کار، از قله ی حد و توان شعر خود نمی توانست فراتر برود. حد و توان شعر ژاله همان بود که در طول هفتاد سال، سرود. در جوانی می کوشید شاعر نیمایی باشد و گرایشهایش به شعر نیمایی آشکار بود. اما هیچگاه نتوانست تکیه ی اصلی خود را از شعر گذشتگان پیش از نیما، بر دارد.

شاید همنسلی اش و هم مسلکی اش با سیاوش کسرایی سبب شده بود - یا یکی از اسباب مهمی بود - تا بکوشد در میدان شعر نیمایی کار کند. کار در این میدان، و نزدیکی اش به کسرایی، و سایه ی سنگین کسرایی بر شاعران همنسل و نسل پس از خود، باعث شده بود که از بعضی شعرهای ژاله اصفهانی صدای سیاوش کسرایی به گوش برسد:

«تپه ها سبز
لاله ها سرخ
ابرها گل بهی، ارغوانی
از شراب شفق، رود آبی
گشته گلفام
در بلم مرد کوری نشسته
می رود همره موج آرام

چشم بسته
دور و نزدیک او
تپه ها سبز
لاله ها سرخ».
(شعر «دربلم» - 1347)

و این شعر سیاوش کسرای بود در 1333:
« ماه، غمناک
راه، نمناک
ماهی قرمز افتاده بر خاک».

این صدا، صدای شعر کسرای، شاهرودی، کوش آبادی، حتا زُهری، و شاعران همسبک دیگری بود که همه، کم و بیش، بالیده ی یک نسل بودند. و کسرای، البته، در این صداها، رساتر و گوشنوازتر و مؤثرتر بود. ژاله، از معدود شاعران آن نسل بود که صدای مستقل خود را هم داشت. خاصه آنجا که از نظم کهنه ی پیش از خود، فاصله می گرفت. شعر «درقطار» او - 1345 - نمونه یی ست در این منظر. ببینید چه زیبا این شعر، همصدای قطار زمان می شود، و چه ساده، ژاله، آرمانخواهی اش را در این قطار، به رخ می کشد:

«می دود آسمان
می دود ابر
می دود دره و می دود کوه
می دود جنگل سبز انبوه
می دود رود
می دود نهر
می دود دهکده
می دود شهر
می دود، می دود دشت و صحرا
می دود موج بی تاب دریا
می دود خون گلرنگ رگها
می دود فکر
می دود عمر
می دود، می دود، می دود راه
می دود موج و مهواره و ماه
می دود زندگی خواه و ناخواه
من چرا گوشه یی می نشینم؟»

این تکیه بر صداها، که نوآوری یی در کار ژاله بود، جز چند سروده، دامنه ی بیشتری نیافت. اصولاً نوآوری در کار ژاله، بسیار کم دیده می شد. شعر ژاله، بیشتر، تکرار تجربه های کلاسیک بود. ژاله، حتا کوششی نمی کرد تا ترکیبهای تازه بسازد و به شعر بیارد. شاید اصولاً این کار را لازم نمی دید. همان ترکیبهای هزارساله ی مستعمل را بی اغماض و پرهیزی به کار می گرفت؛ ترکیبهایی مانند: غوغای درون، سرخی شفق، نغمه ی مستانه ی پرستوها، دل آتشین، فرشته ی خشم و از این دست، بی شمار. چنان که با نگاهی به مجموعه ی کارهای ژاله می توان دریافت، اصل - و با احتیاط می گویم: همه چیز - برای ژاله، محتوای کار و مضمون سخنش بود. ژاله از یادگارهای میدان جنگ «هنر برای هنر یا هنر برای مردم» بود. جنگی که دوره اش در همان آغاز جنگ سرد، به پایان رسیده بود و به قول اسماعیل خویی، به نفع هر دو سو، مغلوبه شده بود! ژاله، اما، همچنان در این میدان بی حریف، پیکار می کرد. این بود ظلمی که ژاله در حق خود می کرد.

و ظلمی که اهل قلم ما به ژاله کرد، نقد نکردن او بود. شعر ژاله، هیچگاه، موضوع نقد جدی، قرار نگرفت؛ و بنابراین، هیچگاه ژاله در خلوت خود با اندیشه ی انتقادی یی درباره ی شعرهایش، در نیفتاد و به انتقادی جدی از شعرهایش نیندیشید.

این، ظلمی ست که بیش و کم بر همه ی اهل جدی هنر ما اعمال می شود. ظلمی که البته ناشی از ضعف نقد و جایگاه نقد در جامعه ی روشنفکری و در میان اهل قلم ماست؛ چه از منظر باورها و چه در حوزه ی توانمندیها.

لندن - 12 آذر 1386